

درس پانزدهم: کبوتر طوق دار

*بند اول: آورده اند که در ناحیت کشمیر ... دم طاووس به پر زاغ مانستی.

قلمرو زبانی: کشمیر: ناحیه ای بین هند و پاکستان / مرغزار: چمن زار / / مانستی: مانند بود .
قلمرو ادبی: تشبیه پر زاغ به دم طاووس و دم طاووس به پر زاغ / زاغ: نماد زشتی / طاووس: نماد زیبایی /
 اغراق در توصیف زیبایی مرغزار
قلمرو فکری: حکایت کرده اند که در ناحیه ی کشمیر، شکارگاه و سبزه زاری خوش و خرم و باصفا وجود داشت که از انعکاس و بازتاب گیاهان خوشبوی آن، پر سیاه و زشت کلاغ همانند دم طاووس، رنگارنگ و زیبا به نظر می رسید و دم طاووس (که نماد رنگارنگی و زیبایی است) در مقایسه با زیبایی آن سبزه زار، همچون پر زاغ، سیاه و زشت دیده می شد.

۱- درفشان لاله در وی، چون چراغی ولیک از دود او بر جانش داغی

قلمرو زبانی: درفشان: درخشان
قلمرو ادبی: لاله درخشان چون چراغی: تشبیه / داغ: استعاره از سیاهی درون لاله
قلمرو فکری: در آن سبزه زار، گل لاله مانند چراغی می درخشید و از دود آن چراغ، وسط گلبرگ های لاله، سیاه شده بود. (اشاره به سیاهی درون گل لاله)

۲- شقایق بر یکی پای ایستاده چو بر شاخ زمرد جام باده

قلمرو زبانی: باده: شراب
قلمرو ادبی: شقایق بر یکی پا ایستاده: تشخیص / بیت تشبیه مرکب دارد. (مصراع اول به مصراع دوم تشبیه شده است).
قلمرو فکری: گل شقایق بر ساقه ی خویش ایستاده بود، انگار که جامی از شراب بر روی پایه ای از زمرد سبز رنگ قرار گرفته است.

* بند دوم: و در وی شکاری بسیار و اختلاف صیادان ... دارم و می نگرم تا چه کند.

قلمرو زبانی: باری: به هر روی
قلمرو ادبی: روی نهادن: کنایه از رفتن
قلمرو فکری: در آن مرغزار، صید و شکار فراوانی وجود داشت و شکارچیان، پیایی در آن جا رفت و آمد داشتند. زاغی در اطراف آن مرغزار بر روی درخت بزرگ و انبوهی (پر شاخ و برگی) خانه داشت. نشست به این طرف و آن طرف را نگاه می کرد. ناگهان، شکارچی آشفته حال و بدلباسی، دامی بر پشت و عصایی در دست، به سمت درخت، حرکت کرد. زاغ ترسید و با خود گفت: « این شکارچی در صدد انجام کاری به این طرف

می آید و نمی توان فهمید که قصد شکار کردن مرا دارد یا کس دیگری. به هر حال من همین جا می مانم و نگاه می کنم که چه کاری انجام می دهد.»

***بند سوم: صیاد پیش آمد و جال باز کشید ... از تجارب برای دفع حوادث سلاح توان ساخت.**

قلمرو زبانی: بازکشید: پهن کرد / طوق: خط دور گردن پرندگان / غافل وار: با حال غفلت، بی خبر / جمله: همه / در ضبط آوردن: گرفتن / مرجع «ایشان»: کبوتران / اضطراب: پریشانی و آشفتگی / مجادله: جدال و ستیزه / همگان: همه / قوت: نیرو / رهایش: آزادی، نجات / درمانند: درمانده شوند.

قلمرو ادبی: سر خویش گرفتن: کنایه از دنبال کار خود رفتن / تشبیه: تجارب مانند سلاحی است برای دفع ناگواری ها

قلمرو فکری: صیاد جلو آمد و دام را گسترد و دانه ریخت و در کمین نشست. مدتی منتظر ماند. (مدتی گذشت) تعدادی کبوتر رسیدند. رئیس آنان کبوتری بود که به او مطوقه (طوق دار) می گفتند و در اطاعت و فرمانبرداری از او، روزگار می گذراندند. (زندگی می کردند) همین که دانه ها را دیدند، ناآگاهانه پایین آمدند و همگی در دام گرفتار شدند و شکارچی خوشحال شد و خرامان و متکبرانه شروع به دویدن کرد تا کبوتران گرفتار را بگیرد. کبوتران بی تابی می کردند و هر کدام برای رهایی خود تلاش می نمودند. مطوقه گفت: «اکنون زمان جدال و ستیزه نیست؛ باید همگی نجات و رهایی یاران را از رهایی خود مهم تر بدانند. اکنون درست (مصلحت) آن است که همه با هم همکاری کنید و تلاش نمایید که دام را از زمین بلند کنیم؛ زیرا رهایی ما وابسته به این کار است.» کبوتران فرمان مطوقه را اطاعت کردند و دام را از زمین بلند کردند و راه خود را در پیش گرفتند و صیاد شروع به تعقیب آن ها کرد به این امید که عاقبت خسته شوند و بر زمین بیفتند. و زاغ نیز با خود فکر کرد که به دنبال آن ها بروم و بفهمم که سرانجام کار آن ها چه خواهد شد که من نیز ممکن است که به چنین حادثه ای گرفتار شوم و از تجربه ها می توان برای دفع و دور کردن حوادث ناگوار، به عنوان سلاحی استفاده کرد.

***بند چهارم: و مطوقه چون بدید که صیاد در قفای ایشان ... راه بتافتند و صیاد بازگشت.**

قلمرو زبانی: به جد: جدی / ناپیدا: ناپدید / اشارت: دستور / درختستان: باغ / منقطع: بریده، قطع شده / بند: ریسمان

قلمرو ادبی: چشم: مجاز از نگاه / از کسی دل برگرفتن: کنایه از دل کندن، قطع علاقه کردن
قلمرو فکری: مطوقه وقتی که دید صیاد به دنبال آنان است، به یاران خود گفت: «این صیاد گستاخ و پُرو در کار تعقیب ما، جدی است و تا از چشم او دور نشویم ما را رها نمی کند. چاره آن است که به سمت آبادی ها و جاهای پُردرخت برویم تا دیگر ما را نبیند و ناامید و بی بهره بازگردد؛ زیرا در این حوالی موشی زندگی می کند که از دوستان من است. به او می گویم که این بندها را ببرد.» کبوتران توصیه و نظر او را سرمشق خود قرار دادند. (به توصیه ای او عمل کردند) و تغییر مسیر دادند و صیاد نیز برگشت.

***بند پنجم: مَطَوَّقه به مسکن موش رسید... بشناخت و به تعجیل بیرون آمد.**

قلمرو زبانی: مسکن: خانه / فرمان نگاه داشتن: فرمان بردن / جمله: همگی / از جهت: برای / گریزگاه: جای گریز / فراخور: شایسته / بر حسب: مطابق / آواز داد: فریاد زد / تعجیل: شتاب
قلمرو ادبی: گرم و سرد دیده: کنایه از جهان دیده و با تجربه / گرم، سرد: تضاد / خیر، شر: تضاد / دیدن گرم و سرد: حس آمیزی

قلمرو فکری: مَطَوَّقه به محل سکونت موش رسید. به کبوتران فرمان داد که: « فرود بیاید. » فرمان او را اجرا کردند و همگی بر زمین نشستند و نام آن موش، زبرا بود، که بسیار زیرک و عاقل بود و تجربه‌ی زیادی کسب کرده بود و بد و خوب روزگار را تجربه کرده بود و در آن جایگاه برای فرار در روز حادثه، صد سوراخ (دالان) درست کرده و همه‌ی آن‌ها را به هم متصل نموده بود (هر یک به دیگری راه داشت) و بر حسب علم و دانش و مصلحت [از آن راه‌ها] مواظبت می‌کرد. مَطَوَّقه صدا زد که: « بیرون بیا ». زبرا پرسید که: « تو کیستی؟ ». مَطَوَّقه نام خود را گفت؛ موش او را شناخت و به سرعت بیرون آمد.

***بند ششم: چون او را در بند بلا بسته دیده... طاعنان مجال وقیعت یابند.**

قلمرو زبانی: زه آب: چشمه / قضا: سرنوشت / حدیث: سخن / مکرر کردن: تکرار کردن / گزاردن: انجام دادن (بن ماضی: گزارد، بن مضارع: گزار) / بجستم: نجات یافتم / ضمیر: درون / رخصت: اجازه / بلا: گرفتاری / فراغ: آسایش / موافقت: همکاری / طاعن: سرزنشگر / مجال: فرصت
قلمرو ادبی: بند بلا: اضافه تشبیهی / زه آب دیده: اضافه تشبیهی / جوی: استعاره از اشک / بر رخسار جوی‌ها براند: اغراق

قلمرو فکری: وقتی مَطَوَّقه را در دام بلا گرفتار دید، شروع به گریستن کرد و اشک بر روی صورتش جاری شد و گفت: ای دوست عزیز و رفیق همراه، چه کسی تو را گرفتار کرد؟ مَطَوَّقه جواب داد که: سرنوشت آسمانی، مرا به این مهلکه (جای خطرناک) کشاند. موش این حرف را شنید و به سرعت مشغول بریدن بندهایی شد که مَطَوَّقه با آن بسته شده بود. مَطَوَّقه گفت: « ابتدا بندهای یارانم را باز کن » موش به این حرف او توجه نکرد. (مَطَوَّقه) گفت: « ای دوست، سزاوارتر است (بهتر است) که ابتدا بندهای یارانم را باز کنی » [موش] گفت: دائم این سخن را تکرار می‌کنی. آیا تو به جان خود محتاج نیستی و برای نفس و جان خود ارزشی و حقی قائل نیستی؟ گفت: نباید مرا به دلیل این کار سرزنش کرد، زیرا من ریاست این کبوتران را عهده دار شده‌ام و آنها به این دلیل، حقی بر گردن من دارند. چون کبوتران با پیروی و اندرزپذیری، حقوق مرا ادا کردند و به یاری و پشتیبانی آنان از دست صیاد نجات یافتم، من نیز باید وظایف رهبری را انجام دهم و به وظیفه‌ام به عنوان سرور و بزرگ این گروه، عمل کنم. و می‌ترسم که اگر ابتدا گره‌های مرا باز کنی، سست و ناتوان شوی و تعدادی از کبوتران در دام، باقی بمانند ولی اگر من بسته باشم، حتی اگر بسیار خسته و آزرده شده باشی، در حق من سستی و سهل‌انگاری نمی‌کنی و قلباً به آن راضی نمی‌شوی. همچنین در هنگام بلا و گرفتاری با هم بوده‌ایم، پس شایسته است که در زمان آزادی و آسایش نیز با هم موافق و همراه باشیم و گرنه عیب‌جویان، فرصت سرزنش و بدگویی پیدا می‌کنند.